



نقش‌های گویا:

آقای حبیب اهماال پور. خانم رباب اهماال پور. پسرشان بهروز اهماال پور [قُمُز]  
آقای کریم هزارجانی. خانم کوب هزارجانی. پسرشان پیروز هزارجانی [زِپرتی]  
همدرسه‌های بهروز: گامبو، نُقلی، تَرکه، زاغی، عینکی، حیف‌نون.

همدرسه‌های پیروز: میسکی، ریقماسی، نفله، کَلک، قاتی، قناس، بادکنک.

شاگرد اول و خانواده‌ی خوشبختش. معلم: آقای بحرالعلوم. فزاش. شهربان  
راهنمایی و راندگی. پاسبانان. بلیت پاره‌کن. مرد نابینا. گوینده‌ی رادیو. گوینده‌ی  
برنامه‌ی بانوان. روانشناس یا مشاور تربیتی. دزدها و کیف‌زن. خانواده‌های اقبال پور  
و هشت‌رخانی و پسرهایشان جمشید و فرشید. پرسشگر همیشه حاضر و  
تصویربردارش. دو جوان اخلاقی. سه شخص محترم. سه گذرنده. چند کاسبکار.

نقش‌های خاموش:

راننده‌ها. سمپاش‌ها. طبق‌کشان. دربانان سینما. روزنامه‌فروش‌ها. خانمی که کیفش را  
زده‌اند. گلفروش و گروه تولد. عروس و داماد و گروه عروسی. سوگواران. مادر و  
درشکه. بازیگر سرخپوش. مرغ‌فروش و ماهی‌فروش. راننده‌ی غلتک قیر تخت‌کن.  
بردوش برندگان تابوت. مرد با بیرق. دوندگان. دخترک سیاهپوشی که همیشه معلق  
می‌زند.

مدرسه و خیابان. بعد از ظهر. بیرون جا

در حالی که پسر بچه‌های مدرسه‌ای، با کارنامه‌های قبولی در زیر بغل،  
شادمانه به بازی و شوخی سرگرمند، از در مدرسه بهروز اهماال پور بیرون  
می‌آید با کارنامه‌ای در دست و اشکی در چشم. او در پیاده‌رو می‌آید و مدرسه  
را پشت سر می‌گذارد ولی هنوز همچنان دانش‌آموزانی از دو سویش  
می‌گذرند که یا از شور کارنامه گرفتن شتاب دارند و یا سرمست قبولی  
خوشحال به خانه می‌دوند؛ یکی دوتایی بر دو چرخه و یکی دوتایی بر روان  
رو. هیاهوی توپ‌بازان و گشت و واگشت یکی دو توپ. او نه به بازی بچه‌ها  
نگاه می‌کند و نه اگر به بازی بخوانندش می‌شنود. می‌رسد به خیابان اصلی و  
یکراست می‌رود روی خط‌کشی عابر پیاده بر زمین می‌خوابد. یک سواری  
هراسیده و بر زمین‌کشان ترمز می‌کند؛ دو سواری پشت سرش می‌کوبند به او  
و به هم. راننده‌ها پیاده می‌شوند؛ اولی پسر را که قصد خودکشی دارد نشان

می دهد. هر سه او را بر می دارند و می گذارند سوی دیگر خیابان؛ و خود خوشحال دست به دست می مالند و منتظر حادثه به تماشا می ایستند. حالا در آن سوی یک سواری با دستپاچگی ترمز می کند و دو تای پشت سرش به او و به هم می کوبند. راننده هایش به محض پیاده شدن با یکدیگر گلاویز می شوند. سه راننده ی قبلی می دونند که سواکنند؛ بهروز اهمال پور دور می شود.

### خیابان یک طرفه. بعد از ظهر. بیرون جا

دوستی که حیف نون نام خودمانی اوست از روبرو می آید و حیران از بی توجهی بهروز اهمال پور از کنارش می گذرد و در همان حال صدایش می کند؛ همراه با بهروز اهمال پور صدایش را نمی شنویم. حیف نون با همه ی توان دو انگشت در دهان سوت می کشد؛ باز نمی شنویم. حیف نون شانه بالا می اندازد و دور می شود. در حاشیه ی خیابان دوسه مامور با چهرکهای تنفسی و پوشاک ضد مسمومیت درختها را سمپاشی می کنند. بهروز اهمال پور صاف می رود میان ابر ریز بار سَم می ایستد و آن را با همه ی ریه تنفس می کند. مامور چهرک پوشی او را که روی پای خود بند نیست می بیند و هیاهوکنان می دود و می راند. در یک جیب سواری در حال ایستادن دو جوان غیور بهروز اهمال پور را می بینند که تلو خوران و مستانه می گذرد.

یکمی

حالا دیگه از این سن شروع می کنن!

دومی

[آچار فرانسه بر می دارد] خودم حسابشو می رسم!

بهروز اهمال پور سکندری خوران و گِرد خود چرخان با آن دو روبرو می شود که راهش را بسته اند؛ دستها به کمر زده و خون به چهره دویده.

اولی

هپروت؛ بله؟

### دومی هاکن ببینم؟

بهروز اهمال پور با همه ی قدرت ها می کند؛ از بخار دهنش آن دو پیلی خوران کله پا و بی هوش به زمین می افتند؛ و او با سر سنگین دور می شود به سوی چهارراهی. وسط چهارراه گیج خوران روی پایه ی یک علامت تعمیرات می افتد و با افتادنش علامت ورود ممنوع که بر زمین خوابیده بود راست می ایستد؛ و سواری ها که از چراغ سبز دور آزاد شده بودند و به شتاب می آمدند در یکقدمی او به دو سو می پیچند. بهروز اهمال پور ناگهان سیخ می نشیند؛ نمی فهمد چه بر سرش آمده. دست می برد به پس کله اش؛ ولی به دیدن کارنامه ناگهان از جا می پرد. حالا که باز علامت افتاده و نشانه ی ورود آزاد راست ایستاده سواری ها به شتاب و تهدیدکنان می آیند؛ بهروز اهمال پور می گریزد.

### کوچه و خانه (بیرون جا) + آشپزخانه (تو و بیرون). بعد از ظهر

سواری آقای حبیب اهمال پور جلوی خانه می ایستد و به محض این که درش باز می شود سرو صدای موسیقی کوچه را پر می کند. بهروز اهمال پور از سر کوچه دزدانه می نگرد. آقای اهمال پور با بسته های بزرگ خرید از سواری بیرون می آید و در سواری را که می بندد صدای موسیقی هم طبعاً قطع می شود. آقای اهمال پور عاشقانه به سواری بسیار تمیز خود می نگرد و احتمالاً در برق آینه وار آن قربان خودش می رود و سپس با بسته های خرید به طرف خانه می خزد ولی دل نمی کند و برای دیدن سواری پس پس روان از پشت سر با پا در را باز می کند و به درون می لغزد و بلافاصله از طبقه ی بالا سطلی آب و کف و آشغال روی سواری ریخته می شود. بهروز اهمال پور